



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۹

چند نَظَّارَه ﴿۱﴾ جهان کردن؟  
آب را زیرِ گَه نَهان کردن؟

رنج گوید که: گنج آوردم  
رنج را باید امتحان کردن

آنکه از شیر خون روان کردست  
شیر داند ﴿۲﴾ ز خون روان کردن

آسمان را چو کرد همچون خاک  
خاک را داند آسمان کردن

بعد ازین شیوه دگر گیرم  
چند بیگارِ ﴿۳﴾ دیگران کردن؟

تیز برداشتی ﴿۴﴾ تو ای مطرب  
این به آهستگی توان کردن

این گران زخمه‌یی است، نتوانیم  
رقص بر پرده گرانِ ﴿۵﴾ کردن

یک دو ابریشمکِ ﴿۶﴾ فروتر گیر  
تا توانیم فهم آن کردن

اندک اندک ز کوه سنگ کشند  
نتوان کوه را کشان کردن ﴿۷﴾

تا نبینند جانِ جان‌ها را  
کی توان سهل ترکِ جان کردن

بنما ﴿۸﴾ ای ستاره کاندِر ریگِ ﴿۹﴾  
نتوان راه بی‌نشان کردن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

چو آب آهسته زیر گه<sup>(۱۰۷)</sup> درآیم  
به ناگه کوه را چون گه رُبایم

(چو آب آهسته زیر گه درآیم  
به ناگه خرمن گه دررُبایم)

چکم از ناودان من قطره قطره  
چو طوفان من خراب<sup>(۱۰۸)</sup> صد سَرایم

سَرا چه بُود؟ فلک را برشکافم  
ز بی‌صبری قیامت را نپایم<sup>(۱۰۹)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین  
پیش آن خورشید چون جست از گمین<sup>(۱۱۰)</sup>

این چنین جانی چه درخورد تن است؟  
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق<sup>(۱۱۱)</sup> جان، بس است  
چند تاند<sup>(۱۱۲)</sup> بحر در مَشکی نشست؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه<sup>(۱۱۳)</sup> نو آرد  
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند  
جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟  
جز محبت که نشانند خشم را؟

جهد بی توفیق خود کس را می‌باد  
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۷)

الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیهوده (کار بی مزد یا کوشش بدون موفقیت) نشود. خداوند به راستی و درستی دانایتر است.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم  
تیره چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب  
آب را دیدی نگر در آب آب

آب را آبی ست کو می‌راندش  
روح را روحی ست کو می‌خواندش

### حافظ، دیوان اشعار، غزل شماره ۱۴۴

بیا که چاره ذوقِ حضور و نظمِ امور  
به فیضِ بخشی اهلِ نظر توانی کرد

ولی تو تا لبِ معشوق و جام می خواهی  
طمع مدار که کارِ دگر توانی کرد

دلا ز نورِ هدایت گر آگهی یابی  
چو شمع خنده زنان ترکِ سر توانی کرد

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۳

نوبه نو هر روز باری می کشم  
وین بلا از بهر کاری می کشم

زحمت سرما و برف ماه دی  
بر امید نوپهاری می کشم

پیش آن فربه کن هر لاغری  
این چنین جسم نزاری<sup>(۱۸)</sup> می کشم

از دو صد شهرم اگر بیرون کنند  
بهر عشق شهریاری می کشم

گر دکان و خانه ام ویران شود  
بر وفای لاله زاری می کشم

عشق یزدان بس حصاری محکمست  
رخت جان اندر حصاری می کشم

ناز هر بیگانه سنگین دلی  
بهر یاری، بردباری می کشم

بهر لعلش<sup>(۱۹)</sup> کوه و کانی<sup>(۲۰)</sup> می کنم  
بهر آن گل بار خاری می کشم

بهر آن دو نرگس مخمور<sup>(۲۱)</sup> او  
همچو مخموران خُماری<sup>(۲۲)</sup> می کشم

بهر صیدی کاو نمی گنجد به دام  
دام و داهول<sup>(۲۳)</sup> شکاری می کشم

گفت: این غم تا قیامت می کشی؟  
می کشم ای دوست، آری، می کشم

سینه غار و شمس تبریزست یار  
سُخره<sup>(۲۹)</sup> بهر یارِ غاری<sup>(۲۸)</sup> می کشم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

زخم پذیر و پیش رو، چون سپرِ شجاعتی  
گوش به غیرِ زه مده تا چو کمانِ خَمَانَمَت

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلست  
شهر به شهر بردمت، بر سرِ ره نَمَانَمَت<sup>(۳۰)</sup>

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را  
نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدوزی می‌کنی اندر دکان  
زیر این دُگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کراییی، زود باش  
تیشته بستان و نَکَش<sup>(۳۱)</sup> را می‌تراش

تا که تیشته ناگهان بر کان نهی  
از دکان و پارهدوزی وا رهی

پارهدوزی چیست؟ خوردِ آب و نان  
می‌زنی این پاره بر دَلَقِ<sup>(۳۲)</sup> گران

هر زمان می‌درد این دَلَقِ تَنَت  
پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت

ای ز نسلِ پادشاهِ کامیار  
با خود آ، زین پارهدوزی ننگ دار

پاره‌ای بر کن ازین قعرِ دکان  
تا برآید سر به پیشِ تو دو کان

پیش از آن کین مهلتِ خانه کُری<sup>(۳۹)</sup>  
آخر آید، تو نخورده زو بری

پس تو را بیرون کند صاحب دکان  
وین دکان را بر کند از روی کان

تو ز حسرت، گاه بر سر می‌زنی  
گاه ریشِ خامِ خود بر می‌کنی

کای دریغا آن من بود این دکان  
کور بودم، بر نخوردم زین مکان

ای دریغا بود ما را برد باد  
تا ابد یا حسرتا شد للعباد

دریغا که دار و ندار ما را باد فنا با خود برد. و در این حال است که بندگان عاصی باید تا ابد حسرت بخورند

### قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۳۰

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.

ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳

عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین غریبان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح  
مزد ویران کردنستش آن فتوح<sup>(۴۰)</sup>

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى'

### قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳۹

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره ای] نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۶

عقل، لرزان از اجل و آن عشق، شوخ  
سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ؟

از صحاف<sup>(۳۱)</sup> مثنوی این پنجم است  
بر بُرُوجِ<sup>(۳۲)</sup> چرخِ جان، چون آنجُم<sup>(۳۳)</sup> است

ره نیابد از ستاره هر حواس  
جز که کشتیبانِ استاره‌شناس

جز نظاره نیست قسم دیگران  
از سُعودش غافلند و از قران

آشنایی گیر شب ها تا به روز  
با چنین استاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگُمان  
هست نفت انداز<sup>(۳۴)</sup> قلعهٔ آسمان

اختران با دیو همچون عقرب است  
مشتتری را او ولیُّ الأقرَبِست<sup>(۳۵)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی  
ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ گنجی بی دَد و بی دام نیست  
جز به خلوت گاهِ حق، آرام نیست

کنج زندانِ جهانِ ناگزیر  
نیست بی پامزد<sup>(۳۶)</sup> و بی دقُّ الحَصیر<sup>(۳۷)</sup>

والله ار سوراخِ موشی در روی  
مبتلایِ گربه چنگالی شوی

آدمی را فریبی هست از خیال  
گر خیالاتش بود صاحب‌جمال

ور خیالاتش نماید ناخوشی  
می‌گدازد همچو موم از آتشی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است  
دید آن است آن که دیدِ دوست است

چونکه دیدِ دوست نبود کور به  
دوست کو باقی نباشد دور به

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌ای کو از عدم آمد پدید  
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

### حافظ، دیوان اشعار، غزل شماره ۷

عَنقاً<sup>(۳۸)</sup> شکارِ کس نشود دام بازچین  
کانجا همیشه باد به دست است دام را



### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵

یونس ات در بطن<sup>(۴۳)</sup> ماهی پخته شد  
مَخْلَصَش<sup>(۴۰)</sup> را نیست از تسبیح، بُد<sup>(۴۱)</sup>

گر نیودی او مُسَبِّح<sup>(۴۲)</sup>، بَطْنِ نُون<sup>(۴۳)</sup>  
حبس و زندانش بُدی تا یُبْعَثُونَ\*

او به تسبیح از تن ماهی بچست  
چیست تسبیح؟ آیتِ روزِ اَلست

گر فراموشت شد آن تسبیحِ جان  
بشنو این تسبیحِ های ماهیان

هر که دید الله را، اللهی است  
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح  
یونسِ مَحْجُوب از نورِ صَبُوح<sup>(۴۴)</sup>

### \* قرآن کریم، سوره صافات(۳۷)، آیه ۱۴۳، ۱۴۴

فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ

پس اگر نه از تسبیح‌گویان می‌بود

لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ

تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۶۶

سَرُورِی چون شد دِماغت<sup>(۴۵)</sup> را نَدیم  
هر که بشکستت، شود خَصْمِ قَدیم

چون خِلافِ خویِ تو گوید کسی  
کینه‌ها خیزد تو را با او بسی

که مرا از خویِ من بر می‌کند  
مر مرا شاگرد و تابع می‌کند

چون نباشد خویِ بد محکم شده  
کی فرزند از خِلاف، آتشکده؟

با مخالف او مدارایی کند  
در دل او، خویش را جایی کند

ز آن که خویِ بدِ بگشتست استوار  
مورِ شهوت شد ز عادت همچو مار

مارِ شهوت را بکش در ابتدا  
وَر نه اینک گشت مارت از دها

لیک هر کس مور بیند مارِ خویش  
تو ز صاحب‌دل کن استفسار<sup>(۴۶)</sup> خویش

تا نشد زر مس، نداند من مِسَم  
تا نشد شه دل، نداند مُفلسَم

خدمتِ اِکسیر<sup>(۴۷)</sup> کن مس‌وار تو  
جوهر می‌کش ای دل از دلدارِ تو

کیست دلدار؟ اهلِ دل نیکو بدان  
که چو روز و شب، جَهانند از جهان

عیب کم گو بندهٔ الله را  
مُتَّهم کم کن به دزدی شاه را

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۶

هر که سازد زین جهان، آبِ حیات  
زُوتَرَش از دیگران آید مَمات<sup>(۴۸)</sup> \*\*

دیده دل کو به گردون بنگریست  
دید کاینجا هر دَمی میناگری<sup>(۴۹)</sup> ست

قلبِ اعیان<sup>(۵۰)</sup> ست و اِکسیری<sup>(۵۱)</sup> مُحیط  
اِنتِلافِ<sup>(۵۲)</sup> خرقه تن بی مَحیط<sup>(۵۳)</sup>

تو از آن روزی که در هست آمدی  
آتشی، یا باد، یا خاکی بُدی

گر بر آن حالت تو را بودی بقا  
کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟

از مُبدل<sup>(۵۴)</sup>، هستی اول نماند  
هستی بهتر به جای آن نشاند

### \*\* حدیث

إِيَّاكُمْ وَ مُجَالَسَةَ الْمَوْتَى. قِيلَ وَ مَنْ هُمْ؟ قَالَ الْاَغْنِيَاءُ

پیرهیزید از نشست و برخاست با مردگان. پرسیدند: مردگان کیانند؟ فرمود: توانگران

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۲

زین بدن اندر عذابی ای بشر  
مرغِ رُوحِ بسته با جنسی دگر

روح، بازست و طبایع<sup>(۵۵)</sup> زاغ ها  
دارد از زاغان و جُغدان داغ ها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۳۱

گاو باشی، شیر گردی نزد او  
گر تو با گاوی خوشی، شیری مَجُو

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰

دل مدُزد از دلربایِ روح بخش  
که سوارت می کند بر پشتِ رَحش<sup>(۵۶)</sup>

سر مدُزد از سرفرازِ تاج ده  
کوز پایِ دل گشاید صد گره

با که گویم؟ در همه ده زنده کو؟  
سویِ آبِ زندگی پُوینده<sup>(۵۷)</sup> کو؟

تو به یک خواری گریزانی ز عشق  
تو بجز نامی چه می دانی ز عشق؟

عشق را صد ناز و استکبار<sup>(۵۸)</sup> هست  
عشق با صد ناز می آید به دست

عشق چون وافی<sup>(۵۹)</sup> ست ، وافی می خرد  
در حریفِ<sup>(۶۰)</sup> بی وفا می ننگرد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار گونه کجا خَسنتان<sup>(۶۱)</sup> به زیر سجود  
کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید؟

هزار حرف به بیگار گفتم و مقصود  
به هر دمی ز شما خُفیه تر<sup>(۶۲)</sup>، چه بی هنرید؟

هنر چو بی هنری آمد اندرین درگاه  
هنروان، ز چه شادیت؟ چون نه زین نفرید

همه حیات در اینست کاذِبُوا بَقْرَهُ <sup>(۶۳)</sup> \*\*\*  
 چو عاشقانِ حیاتید، چوَن پَسِ بَقْرید؟

هزار شیر تو را بنده‌اند چه بودِ گاو؟  
 هزار تاجِ زر آمد چه در غمِ کم‌رید؟

چو شبِ خَطیبِ تو ماهست بر چنین منبر  
 اگر نه فهمِ تباہست از چه در سَمَرید <sup>(۶۴)</sup>؟

\*\*\* قرآن کریم، سوره (۲) بقره، آیه ۶۷

«...إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً...»

« ... خدا به شما فرمان می دهد گاوی را ذبح کنید ... »

- (۱) نَظَّارَه کردن: تماشا کردن، نگاه کردن
- (۲) دانستن: توانستن
- (۳) بیگار: کار بی مزد و اجرت
- (۴) تیز رفتن: تند و با شتاب رفتن
- (۵) گران: عمیق، سنگین
- (۶) ابریشم: تارهای ساز، سیم ساز، یک دو ابریشمک یعنی یکی دو پرده
- (۷) کشان کردن: کشیدن، حمل کردن
- (۸) نمایاندن: نشان دادن، آشکار ساختن
- (۹) ریگ: شن زار، ریگستان
- (۱۰) که: مخفف کاه
- (۱۱) خراب: مایه خرابی
- (۱۲) پاییدن: منتظر شدن، چشم به راه بودن
- (۱۳) گمین: نهانگاه، گمینگاه
- (۱۴) وثاق: اتاق، خرگاه
- (۱۵) تآند: می تواند
- (۱۶) شیوه: راه و روش
- (۱۷) سَدَاد: راستی و درستی
- (۱۸) نَزَار: بیجان، ضعیف
- (۱۹) لَعْل: لب معشوق، سخن معشوق، هوشیاری یا گنج حضور
- (۲۰) کان: معدن، سرچشمه
- (۲۱) مَخْمُور: مست، خمارآلوده
- (۲۲) خُمَار: سر درد و کسالتی که از کم خوردن شراب به وجود می آید، دردهای من ذهنی
- (۲۳) دامِ داهول: علامتی که صیّادان در صحرا نزدیک دام نصب می کنند تا جانوران برمند و در دام افتند.
- (۲۴) سُخْرَه کردن: ریشخند زدن، مسخره کردن
- (۲۵) یارِ غار: کنایه از دوست نزدیک و صمیمی
- (۲۶) نَمَانَت: نگذارم تو را، اشاره به تکامل انسان است، از جمادی به نبات، از نبات به حیوانی و...
- (۲۷) تَک: ته، قعر، عمق
- (۲۸) دَلَق: خرقه، پوستین، جامهٔ درویشی، لباس زنده و مرقع که درویشان به تن می‌کنند
- (۲۹) کَری: کَری، کرایه ای
- (۳۰) فُتُوح: گشایش

- (۳۱) صحاف: جمع صحیفه، دفترها، کتاب ها
- (۳۲) بُرُوج: برج ها
- (۳۳) أَنْجُم: ستارگان، اختران، جمع نجم
- (۳۴) نَفَاتِانداز: کسی که آتش می بارد
- (۳۵) وَلِيُّ الْأَقْرَب: نزدیک ترین دوست
- (۳۶) یامُزِد: مزدی که از زحمت پا به دست آید، اجرت قاصد
- (۳۷) دِقُّ الْحَصِير: بوریا کوبی، نوعی مهمانی برای خانه نو، در اینجا کنایه از تکلیف و زحمت
- (۳۸) عَنقَا: سپهرخ
- (۳۹) بَطْن: شکم
- (۴۰) مَخْلَص: محل خلاصی، راه خلاص و گریزگاه
- (۴۱) بُد: چاره
- (۴۲) مُسَبِّح: تسبیح کننده
- (۴۳) نُون: ماهی
- (۴۴) صَبُوح: سپیده دم، بامداد
- (۴۵) رِماغ: مغز
- (۴۶) اِسْتِفسار: پرسش، سؤال کردن
- (۴۷) اِکسیر: کیمیا، جوهری که تصور می‌شد می‌تواند ماهیت جسمی را تغییر دهد
- (۴۸) مَمات: زمان مرگ
- (۴۹) میناگری: نقاشی و تزیین فلزاتی چون طلا و نقره، در اینجا به معنی ظرافت در آفرینش
- (۵۰) اَعیان: جمع عین به معنی ذات و نفس
- (۵۱) اِکسیر: جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر می دهد. دراصلاح صوفیان، حضرت حق تعالی است که ماهیت آدمیان را تغییر میدهد.
- (۵۲) اِتِّیلاف: پیوستگی، وحدت
- (۵۳) مَخِیط: جامه دوخته شده
- (۵۴) مُبَدِّل: تبدیل کننده
- (۵۵) طَبایع: جمع طبع، چهار عنصر آب، آتش، باد و خاک
- (۵۶) رَخش: اسب اصیل، اسب رستم
- (۵۷) پُوبیدن: حرکت کردن، دویدن
- (۵۸) اِسْتِکیار: تکبر کردن
- (۵۹) واقی: وفادار
- (۶۰) حریف: در اینجا به معنی رفیق و همراه است.
- (۶۱) حَسَن: آزرده کردن، زخمی کردن
- (۶۲) حُفیه: پنهان، نهفته
- (۶۳) کاذِبِحوا بقره: گاوی قربانی کنید
- (۶۴) سَمَر: قصه و افسانه که در شب بگویند، در اینجا به معنی توهم من ذهنی